قصه هفته

آنالی اکبری

هیچ کس برای همیشه در کانال کولر نمی‌ماند

بیشـتر صبح‌ها قبل از آنکه مراسـم استراحت پس از بیداری را به جا بیاورم و چشم‌هایم را کاملاً باز کنم صدایش بلند می‌شد؛ صدای بچه پرتوقعی که مطالبات عجیب و غریبی داشت. بعضی صبح‌ها عربده می‌کشید «ماماااان تلویزیونو روشن کن» یا خبر می‌داد «ماماااان مربا ریخت رو فرش» یا می‌پرسید «ماماااان دسته آتاریم کو؟» بی‌شک بچه عجیب و غریبی بود. کدام بچه غیرعجیب و غریبی این روزها دنبال دسته آتاری می‌گردد؟ لابد از آن دسته‌های خلبانی لعنتی که تحمل هیجان آدم حین بازی «هواپیما» را ندارد و هفته‌ای یک بار می‌شکند و مجبورت می‌کند با چسـب نواری پیچیده‌شـده دور دسـته به بازی با آن لوزی‌های سیاه بالدار ادامه دهی و به دشمن‌هایی که از بالای صفحه پایین می‌ریزند شلیک کنی.

صدایش شبیه صدای پسربچه‌ای چهارساله با زانوهای زخمی بود. از آن بچه‌هایی که در هفت سالگی موقع رد شدن از خیابان و رسیدن به نانوایی زیر ماشین می‌روند و زخمی می‌شوند. یا اگر شانس بیاورند و سالم به نانوایی برسند، در صف یکی‌ای می‌ایسـتند و دو تا طلب می‌کنند. کم پیش می‌آید آدم بزرگ‌ها به پسربچه‌هایی با تی‌شرت دیجی‌مون و زانوی کثیف زخمی اعتراض کنند و هلش بدهند ته صف.

روز اولـی کـه نعره زد «ماماااان تلویزیونو روشـن کن» از او بدم آمد. مادرش را شـبیه آدم‌های کارتون تام و جری تصور کردم که فقط پاهایش معلوم اسـت و هیچ وقت نمی‌شـود صورتش را دید. فکر کردم حتماً جوراب راه‌راه سفید و قرمز پوشـیده و در حال پختن کیک اسفنجی‌سـت. حدس زدم از آنهایی‌سـت که در تاکسـی اسپری را زیر بغل‌شـان خالی می‌کنند و کک‌شان هم نمی‌گزد. چرا بچه خودش تلویزیون را روشن نمی‌کرد؟ حتماً مثل خرس روی کاناپه خوابیده بود و وزن اضافه می‌کرد. یک لحظه فکر کردم نکند کسـی اشتباهی پای مصنوعی‌اش را سـاعت ۹ دم در گذاشته باشـد؟ از تصور بچه یک‌پا خوشم نیامد و سریع او را تبدیل به همان خرس روی کاناپه کردم.

بعضـی روزهـا تنهایی با خودش توی حیاط بازی می‌کرد و شـعرهای آلمانی می‌خواند. با گذشت زمان کم‌کم داشتم به صدایش عادت می‌کردم، که نعره بکشد، چیزی بخواهد و از خواب بیدارم کند. داشـتم بـه صدای بچه‌ای که فریاد می‌زد «ماماااان یه نفر داره تو کانال کولر راه می‌ره» علاقه‌مند می‌شدم. دلم می‌خواست صاحب صدا را ببینم، اما تا کمر بیرون رفتن از پنجره کافی نبود. برگ‌های درخت همسایه نقش دیوار بین‌مان را بازی می‌کرد.

چند روزی اسـت که صدای بچه عجیب و غریب نمی‌آید. آخرین جمله‌ای که از او شـنیده بودم یک «ماماااان» نصفه بود و صدایی خفه‌شـده. نگرانش هستم. می‌ترسـم کسـی بالشی روی صورتش گذاشـته و خفه‌اش کرده باشد. هیچ کس برای همیشه در کانال کولر نمی‌ماند.

جایی بین زمین و آسمان گرفتارم

داشتم می‌مردم که آمد. از پنجره آمد. مثل همیشه کلیدش را جا گذاشته بود. مثل همیشـه یادش نبود که کلیدش را کجا جا گذاشـته. باید دوباره لب‌هایش را می‌چسباند به گوشم و نجواکنان می‌پرسید «بریم پیش کلیدساز؟» نمی‌دانم چرا هیچ وقت وقتی گوشم جلوی دهانش بود نمی‌گفت بریم پیش کلیدساز.

اما این بار فرق می‌کرد. داشتم می‌مردم. رنگش سفید شده بود. مثل سوئینی تاد آمد بالای سـرم. دراز کشـیده بودم روی کفپوش چوبی و نفس‌نفس می‌زدم. صدای پاهایش را از لای نفس‌هایم شنیدم. تق‌تق. روی کفپوش چوبی. دو بار پرسید «چی شده؟ چی شده؟» هر وقت همرنگ سوئینی تاد می‌شد سوال‌هایش را دو بار می‌پرسید. خودش نمی‌فهمید. من می‌فهمیدم که کاغذ کاربن را زیر حرف‌هایش گذاشته. حتی وقتی داشتم روی کفپوش چوبی می‌مردم. جواب ندادم. مخصوصاً جواب ندادم که دوباره بپرسد چی شده، چی شده. تا اخم کنم و بگویم خفه شو. خفه شـو گفتن را دوست داشتم. مخصوصاً وقتی چشم‌هایم بسته بود، نفس‌نفس می‌زدم و از لای لب‌های خشک نیمه‌باز، دندان‌های سفیدم معلوم می‌شد. همیشه خودم را در این حالت تصور می‌کردم و خوشم می‌آمد.

حالم واقعاً بد بود. البته خودم هنوز نمی‌دانستم ماجرا چیست. فقط می‌دانستم که دارم می‌میرم. و او کله‌ام را مثل پرتقال خونی در بغل گرفته بود و سعی می‌کرد گریه نکند. چشم‌هایش قرمز و خیس بود. البته شاید هم من این جوری می‌دیدم. انگار دچار توهم شده بودم. مثل آخرین باری که...

احساس کردم گلوله خورده‌ام. در یک جنگ. تصور کردن خودم در این حالت را هم دوست داشتم. که با کاپشن چرم و موهای بلند از بالای سر دم‌اسبی‌کرده، شات گان در دست وارد بانک تجارت شوم و قبض موبایلم را پرداخت کنم بدون اینکه خون از عضو کسی بچکد.

داشتم می‌مردم و کاری که او می‌کرد این بود که سرم را مثل پرتقال خونی در بغل بگیرد و من متوهم فکر کنم چشم‌هایش از اشک خیس است. دلم نمی‌خواست گریه کند. بیشـتر دوسـت داشتم تماس کوچکی با ۱۱۵ بگیرد. گریه که می‌کرد زشت می‌شد. همیشه با مهربانی می‌گفتم «گریه نکن». ساده بود که فکر می‌کرد طاقت دیدن اشک‌هایش را ندارم.

خونـی شـده بـودم. قرمـز. داغ. بـوی خـون می‌آمـد. داشـتم در بغلـش می‌مـردم. و او گریه می‌کرد. چشـم‌هایم بسـته بـود و صدایش را می‌شـنیدم. کـه زار مـی‌زد. بایـد زودتـر می‌مـردم. قبـل از آنکـه چشـم‌هایم باز شـود. قبل از آنکه زشتی‌اش روی اعصابم برود. انگشت‌های خونی‌ام را بالا آوردم. نزدیک لب‌هـا. وقت چشـیدن طعم خون بود. خونی که مـزه پاک‌کن می‌داد. پاک‌کن با اسانس گیلاس.

داشـتم می‌مردم. در بهترین حالت. آنجـا، روی کفپوش چوبی. روی کفپوش چوبی خونی. خونی که طعم پاک‌کن با اسانس گیلاس می‌داد.

توضیح

مطالب این صفحه به هیچ‌وجه ماهیت تبلیغاتی یا ضدتبلیغاتی ندارد. چنانچه در گزارش و یادداشت‌ها نام اجناس یا اماکنی ذکر شده بر حسب ضرورت‌های ژورنالیستی بوده است.

گزارش یک: از کجا و چطور طلا بخریم

نه هر آن چیز که زرد بود زر باشد*

علی رستگار

شـاه پارس به احترام پروردگار یکتا اهورامزدا زانو زده و زه کمان برکشیده. این اولین تصویری بود که روی سکه‌های طلا حک شد. داستان طلا در ایران از همان جا شـروع شـد و تا امروز پیش آمد. حالا می‌گویند در سراسر قاره کهن، ما دومین مصرف‌کننده طلا هستیم. سرانه اندوخته طلا در میان خانوارهای ایرانی حداقل ۱۰۰ گرم اسـت. ایـن میل مبهم ایرانی‌ها برای جمع کردن طلا از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ شاید دلایل آن به شرایط خاص اقتصادی سـال‌های قبل و نوسان قیمت‌ها مربوط باشد؛ روزهایی که طلا به نوعی سرمایه‌ای قابل اتکا برای خانواده‌ها محسوب می‌شد. اما هنوز هم با اینکه شرایط فرق کرده، خرید طلا و جواهر از اولین خریدهای زوج‌های ایرانی است.

■■■

مقصود از طلایی که رسـانه‌ها هر روز خبر از نوسان قیمتش می‌دهند، طلای خام است. چیزی که تفاوت قیمت طلاها را منجر می‌شـود، اجرت سـاخت آن است. مثلاً قیمت طلایی که با کمک دستگاه ساخته شده پایین‌تر از طلای دست‌سازی است که در ساخت آن ظرافت و دقت صرف شده. قیمت خام طلا به اضافه اجرت و درصد مشخص سود فروشنده، قیمت نهایی طلا را شکل می‌دهد. اجرت ساخت وقتی معنا دارد که شما یک طلای نـو از مغـازه‌دار می‌خرید. وقتی شـما تصمیم به فـروش طلا دارید، فروشـنده مبلـغ اجرت طلا را کـم می‌کند. پس وقتی طـلا می‌خرید به فکر فروش آن نباشـید چون قطعاً ضرر خواهید کرد. طلاهای کهنه‌ای که توسط طلافروشان خریداری یا تعویض می‌شـود باید طبق قانون جمع‌آوری و آب شود. با این حال تعداد معدودی از فروشنده‌ها همین طلاهای کهنـه را با عنوان «طلای بدون اجرت» به طور غیرقانونی می‌فروشـند. که چون قیمت پایین‌تری دارند متاسـفانه بعضی از مردم هم از آن استقبال کنند.

■■■

با یکی از طلافروشـان سطح شهر هم‌صحبت می‌شـوم. از او در مـورد راه تشـخیص اصـل یا تقلبی بودن طلا می‌پرسـم. همین اول خیال‌مان را راحت می‌کند: «خودتو خسته نکن فهمیدنش کار هر کسـی نیسـت.» اصلاً چرا از طلافروشان نقل قول کنـم، خاقانی۹ قرن پیش تکلیف ما را روشن کرده بود:

بسـا هر زری را عیاری است اما/ محک داند آن و ترازو شناسد.

وقتـی تصمیـم به طـلا خریـدن دارید همه یک توصیه ضروری برای شـما در آستین دارند: «فاکتورو فراموش نکن!» درسـت هم می‌گویند. فاکتور به نوعی ضمانت اصل بودن طلایی اسـت که شـما می‌خرید. چندی پیش خبری منتشـر شـد که در برخی مناطق تهـران جواهرات بدلی را بـه جای طلای اصل به مـردم می‌فروختند یا در مقطعـی طلاهای با عیـار پایین هم به فروش می‌رفت. منظور از عیار طلا درصد خلوص اسـت. طلاهای موجود در کشـور ما ۱۸ عیار هسـتند. طبق فرمول محاسـبه عیار طلا، یعنی این طلاها ۷۵ درصـد خلوص دارند. اگر به عیار طلا یا اصل بودن آن شـک کردید با ارائـه فاکتور به اتحادیه طـلا و جواهر می‌توانید مسـاله را پیگیری کنید. دومین فایده فاکتور هم کاملاً مشخص است، شما در صورتی می‌توانید موقع فروش به فروشـنده‌ها ثابـت کنید طلاهایتان دزدی نیسـت که فاکتور داشـته باشید. در غیر این صورت به سختی برای طلاهایتان مشتری پیدا می‌کنید. ضمناً اگر قصد تعویض طلا داشته باشید با ارائه فاکتور به همان فروشـگاهی که قبلاً خرید کردید، با کسر درصد مشخصی می‌توانید طلاهایتان را تعویض کنید. بعد از خرید و هنگام دریافت فاکتور حتماً دقت کنید وزن دقیق طلا داخل فاکتور نوشـته شود. ممکن است بعضی فروشنده‌ها در انجام این کار کوتاهی کنند و بعداً همین مساله مشکل‌ساز شود.

■■■

در سـال‌های قبـل که در مغازه‌هـا خبری از ترازوهای دیجیتال نبود، خرید طلا هم مشکلات بیشتری داشت. طلافروشی یعنی سر و کله زدن بـا ارقام ریزی کـه ارزش زیادی دارنـد. به قول شـریفی‌نیا در فیلم دایره زنگی: «کار من صبح تا شـب با ترازوئه، مثقال و گرم. نیم کیلو برای من یک تنه». به همین خاطر جا به جا شدن یک‌صدم گرم، می‌تواند به یکی از طرفین ضرر بزند.

اتحادیه طلافروشان به طور سالانه استاندارد ترازوها را چک می‌کند. اما با این حال شـما هم باید از جایی خرید کنید که مطمئن باشید ترازو دقیق اسـت و سـرتان کلاه نمی‌رود. اگر تصمیم دارید جواهرات نگین‌دار بخرید، کار مشـکل‌تری پیش رو دارید چون برخلاف طلا که با کمی پرس و جو می‌توانید به قیمت متعادل آن دسـت پیدا کنید، جواهرات قیمت مشخصی ندارند. فروشنده به دلخواه می‌تواند روی آن ارزشـگذاری کند و از دست مشتری پول بگیرد. پس خیلی مراقب باشید جنس با ضمانت و به قیمت بخرید. هم می‌توانید از مغازه‌های سـطح شـهر خرید کنید هم از بازار طلافروشـان. خیابان ۱۵خرداد، بعـد از چهارراه سـیروس، نرسیده به سـبزه‌میدان. از دو در بازار بزرگ و بزازها می‌توانید به طلافروشی‌ها دسترسی پیدا کنید. اخیراً هم برخی سایت‌های خرید آنلاین طلا و جواهر تاسـیس شده. یکی از این سایت‌ها آگهی جالبی منتشر کرده: «عکس و نمونه طلا و جواهر خود را به ما بدهید، در محل خود تحویل بگیرید.» محل تهیه طلاها هم «دوبی» اعلام شده. همین را داشته باشید حالا اینکه چطوری قرار است پول رد و بدل شود داستان سردردآوری است.

***عنـوان گزارش برگرفته از اشـعار ناصر خسرو است.**

درخشش ابدی یک ذهن پاک

اردشیر رستمی

آلبوم خاطرات/ حکمت‌های خیابانی

از روزنامه جامعه به سـمت خانه راه افتادم، راننده تاکسی آدم باسواد و باتجربه‌ای بود یعنی در حرفه خودش واقعاً یک نابغه بود. چند پند ماشینی به من داد که هنوز پس از سال‌ها از یادم نرفته‌اند.

۱- در مناطق جنوبی و گرمسـیری گاهی فاصله سراب با آب غیرقابل تشخیص می‌شود. اگر داخل آب افتادید هول نشوید و در اتومبیل را باز نکنید چون فشار آب باعث مرگ‌تان می‌شود. صبر کنید تا آب آرام‌آرام وارد ماشین بشود. آنگاه که فشار داخل با بیرون به یک اندازه شد در را آرام باز کنید و بیرون بیایید!

۲- اگر در مه گرفتار شـدید و چراغ مه‌شکن نداشتید، کمی گل به شیشه چراغ‌هایتان بمالید تا نور بشکند و با قطرات معلق در هوا نیامیزد!

۳- اگر سفر به مناطق سردسیری داشتید چند آجر را ۲۴ ساعت قبل از سفر در نفت بخوابانید. آنگاه آنها را در کیسه‌ای گذاشته و در آن را ببندید. هر آجر چند ساعت برای شما نقش هیزم را بازی خواهد کرد!

۴- اگر درون بهمن گیر کردید نخواهید دانست زمین در کدام جهت شماست، گودالی مقابل‌تان حفر کنید و گلوله‌ای برفی بسازید، آن را در هوا رها کنید. گلوله به سمت جاذبه زمین خواهد رفت. خلاف آن جهت را بکنید و خارج شوید!

۵- همیشـه مقداری یونولیت همراه داشته باشید. اگر نیاز به چسب داشتید، بنزین یا حرارت آن را آب می‌کند!

درسـتی همه پندهای او را تایید نمی‌کنم ولی بعضی از آنها جالب و درست هستند. مهم‌تر از کاری که انجام می‌دهیم درست انجام دادن آن است. او شاید افتخارات بزرگی کسب نکرده باشد اما نشستن در ماشین او، دیدن او و شنیدن حرف‌هایش برای من افتخار بزرگی بود، ای کاش نامش یادم بود!

عجیب‌تر از قصه

بهاره رهنما

پیشنهاد کتاب/ شب ممکن

چنـد وقتی بود که با شـروع دوباره درس و مدرسـه دلم می‌خواست باز بروم و پشت میز بنشینم. چیزی که بیش از همه پی‌اش می‌گشتم یک کارگاه منسجم رمان بود. و این بود که اسم حسـن شهسواری به میان آمد و رمان «شب ممکن»اش را به دست گرفتم. شب ممکن اتفاقاً از آن دسته داستان‌های بلندی نبود که بشود با یک نشست خواند، باید فصل به فصل مزمزه‌اش می‌کردی و در بین فصول دنبال نخ رابط نامرئی می‌گشـتی و این نیاز به گذاشتن وقت بیشتری برای آن بود. از طرفی همین شـیوه به‌هم‌ریختگی زمان‌ها و مکان‌ها و جابه‌جا شدن راوی‌ها بـه تـو حس کند و کاو در یک رمان جنایی را می‌داد که البته شب ممکن به هیچ وجه در این دسته و اصولاً در دسته ادبیات عامه‌پسند نمی‌گنجد و اتفاقاً طنازی نویسنده در این است که با این وجود و با وجود نزدیک شدن به فضای رمان پست‌مدرن باز هم جاهایی چنین بازی‌هایی با ذهن خواننده می‌کند. رمان شب ممکن به گمان من از طرح و پلات بسیار محکمی با وجود پیچیدگی‌های زمانی و مکانی و شخصیتی برخوردار است و این چیزی است که در میان رمان‌نویسان جوان و هم‌نسل شهسواری نکته بارز و درخور دقتی است. از اینها گذشته شب ممکن به خوبی تهران و آدم‌های البته طبقه خاصی از همین شـهر را با دقت سوررئالیسـتی در ترسیم شخصیت مطرح کرده که برای خواننده متوجه ایـن اوضاع تغییریافته و عجیب این روزهای تهران خالی از لطف نیست.

پ.ن: مطمئـن باشـید اگر هم قراری بـرای حضور در این کارگاه رمان نداشـتم باز پیشنهاد این هفته‌ام شب ممکن بود. این را برای ذهن قضاوتگر دوستان گفتم که زیاد به خود زحمت تحلیل ندهند.

بوی عود، طعم قهوه

امیر قادری

پیشنهاد کافه/ صندلی‌های فلزی روی سنگفرش رود

زیـاد کافه‌بـاز نیسـتم. به همیـن خاطر کافه‌ای ندارم که بهتـان معرفی کنم. پاتوق من بیشـتر رسـتوران طبقه بالای ساختمان آریـن در بلوار میرداماد اسـت، قرارهایم را هم بیشتر آنجا می‌گذارم. چون نزدیکم است، فضایش شـبیه کافه نیسـت، و به جز منوی کافی‌شـاپی‌اش، سـوپ و بال مرغ سوخاری خوشـمزه‌ای دارد. فضایش هم باز و وسـیع اسـت و از پنجره‌های نسبتاً بزرگش می‌توانم خیابان و مردم و ماشین‌ها را دید بزنم.

همین‌هـا هـم باعـث می‌شـود آدم کافه‌نشـینی نباشـم. فضای تنـگ و تاریک و تیره – و در مواردی – پر از دودشـان را دوست ندارم. نمی‌توانم بفهمم که چرا آدم‌ها باید در چنین محیط شـلوغ و بسـته‌ای دور هم بنشـینند. کافه‌هایی که من دوست‌شـان دارم در این شـهر پیدا نمی‌شوند. کافه‌هایی بـا صندلی‌های فلزی که توی پیاده‌روها و در فضای آزاد می‌چیننده‌شـان و عابرهای پیاده از لابه‌لایشان رد می‌شوند.

کافه‌هایـی که بشـود سـتاره‌ها را دید یا نـور دم صبـح و عصر را حس کـرد. با چند تا باغچه سـبز کوچولـوی آن دور و اطراف. از همان‌هـا که توی فیلم «ایرما خوشـگله» بیلی وایلدر، سر صبح یک نفر دارد دم درش را جـارو می‌کند یا در ایـن تابلوی ون‌گوگ کـه تصویرش را اینجا می‌بینید، با سـتاره‌ها و مردمـش و پیاده‌رویـش کشـیده شـده اسـت. کافه پیشـنهادی من همین تابلوست. ون‌گوگ جوری بـه کافه نگاه کرده که انگار دارد مسـیر یک رود را به سـمت عمق کادر دنبال می‌کند.

مشـکل دیگرم با اغلب این کافه‌های تنگ و تاریک با سقف‌های کوتاه موجود، این است که آدم را از شـهر و مـردم‌اش جدا می‌کند، دل آدم تنگ می‌شـود. در شـرایطی که آن کافه‌هـا بـا فضای بـاز و محیـط خاص‌اش، اتفاقـاً برعکـس، میـز آدم را سـر راه باقی مشـتری‌ها و باقی مردم شـهر قرار می‌دهد، آن هم زیر سـقفی کـه هیچ کوتاه نیسـت. چـرا در تهران از ایـن کافه‌هـا نداریم؟ چند وقت پیش بچه‌ها یک دانه‌اش را پیـدا کردنـد و خبر دادند. با خوشـحالی رفتیم سراغش، مسـوولش گفت بیایید داخل بنشـینید. گفتیم چرا؟ گفت: مجـوز نداریـم. همسـایه‌ها شـکایت می‌کنند. چند ساعت دیگر، شـب که شـد، شـاید توانسـتیم چند تـا صندلی را ببریم توی هوای آزاد.

دیوان

ارمغان زمان‌فشمی

پارک در پارک!

بـه تعطیـلات، جـای خـارک رفتـن
خوشا یک دم به سوی پارک رفتن
که سرسبزیش مانند شمال است
نخواهد رفت از یاد، این محال است!
از این بابت بود مانند آمل
و از بعضی جهاتش مثل زابل!

بیابد هر کسی همسن خود را
میان اجتماع پارک‌روها
برای بچه‌ها الاکلنگ است
برای پیرها شهر فرنگ است
برای تاب خوردن تاب هم هست
برای آب خوردن آب هم هست!
بساط چای و شام و هندوانه
بچین در کنج دنجی، دانه‌دانه
(اگر خیلی زرنگی، پنج- شش بار
بکن مصراع قبلی را تو تکرار!)
زیادی هم نباید شد صمیمی
به هر حال این مکان باشد عمومی
بنابراین اگر حتی شود dark
نباید پا کنی پیژامه در پارک!

نود درصد در آنجا حوض هم هست
(نه هر حوضی مکان خوض هم هست!)
که بنشینی لب جوی و ببینی
گذار عمر را زین همنشینی
نگاهی گر بیندازی به اطراف
و بشماری تو انسان‌های علاف
مشخص می‌شود آمار چون زهر
که بیکاری چقدر است اندرین شهر!
به جز وقتی که مامور است و گیر است
پر از دزد و گدا و فالگیر است
یکی با موی مش یا سیخ‌سیخی
کناری ایستاده مثل میخی!
یکی از دوره‌گردان، زیرگوشی
بگوید: «می‌خری یا می‌فروشی؟!»
به فکر کار در آن هیر و ویر است
و می‌گوید که جنس او «پنیر» است!
یکی هم می‌فروشد اکس و سی‌دی
تو هم گویی شتر دیدی ندیدی!
خلاصه فیلم‌ها بر روی اکران
میان بوستان‌ها توی تهران!

تماشاخانه

نمایش‌های در حال اجرا

ردیف/ نمایش/ نویسنده/ کارگردان/ محل اجرا/ ساعت/ تلفن

۱- نـورا/ اقتبـاس از خانـه عروسـک/ علیرضـا کوشـک‌جلالی/ تـالار اصلی/ ۲۰/ ۶۶۴۶۰۵۹۵

۲- پاره‌های سـاده/ مهدی میرمحمدی/ علی هاشمی/ خانه نمایش/ ۱۸:۳۰/ ۶۶۷۰۰۱۳۱

۳- سـیندرلا از فرنـگ برگشـته/ مهـدی مهدی‌آبادی/ مهـدی مهدی‌آبادی/ تالار هنر/ ۱۹:۳۰/ ۸۸۳۰۶۶۴۰

۴- شـاخ نبـات/ مهـدی شمسـایی/ مهدی شمسایی/ تالار وحدت/ ۱۸/ ۶۶۷۰۵۱۰۱

۵- جن‌گیر/ کوروش نریمانی/ کوروش نریمانی/ تماشاخانه ایرانشهر/ ۲۰:۳۰/ ۸۸۸۱۴۱۱۵

۶- ماکانـدو/ آرش پارسـاخو/ آزاده انصاری/ ایرانشهر/ ۱۹:۱۵/ ۸۸۸۱۴۱۱۵

۷- رویـای هالیـوود/ نیـل سـایمون/ نـادر برهانی‌مرند/ ایرانشهر/ ۲۱/ ۸۸۸۱۴۱۱۵

۸- تنها سـگ اولی می‌داند چرا پارس می‌کند مکبث/ابراهیم پشت‌کوهی/ابراهیم پشت‌کوهی/ کارگاه نمایش/ ۲۰:۱۵/ ۶۶۴۰۵۹۵

۹- خانـه برنـاردا آلبا/ روایتی از لـورکا/ زهرا صبری/ تالار سایه/ ۲۱/ ۶۶۴۶۰۵۹۵

۱۰- آدم آدم اسـت/ مهرداد رایانی‌مخصوص/ مهرداد رایانی‌مخصوص/ تالار قشقایی/ ۱۹:۳۰/ ۶۶۴۶۰۵۹۵

۱۱- ترب/ صمد آذرخش/ صمد آذرخش/ تالار هنر/ ۱۸/ ۸۸۳۰۶۶۴۰